

خردسالان

دوست



سال دهم
شماره ۴۶۷ ، شنبه
۱ بهمن ماه ۱۳۹۰
۵۰۰ تومان



دوست

خردسالان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: عبدالملکی
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ و نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

۳ با من بیا ...

۴ ابری که پایین افتاد

۷ نقاشی

۸ فرشته‌ها

۱۰ انار

۱۲ خانه بیلاقی

۱۶ بازی

۱۷ جدول

۱۸ باد مترسکی

۲۰ آواز قورباغه

۲۲ قصه‌ی حیوانات

۲۴ کاردستی

۲۵ فرم اشتراک

۲۷ ترانه‌ها



با من بیا

دوست من سلام.

من دلفین هستم. در دریاها و رودخانه‌های بزرگ زندگی می‌کنم. بعد از آدم‌ها، با هوش‌ترین موجود روی زمین هستم. چشمان تیز بینی دارم. یعنی هم روی آب و هم زیر آب همه چیز را خوب می‌بینم. همه‌ی صداها را هم می‌شنوم. اما هیچ بویی را احساس نمی‌کنم! ما دلفین‌ها وقتی به دنیا می‌آییم، مدتی فقط شیر مادرمان را می‌خوریم، مثل بچه‌ی آدم‌ها. بازی کردن را خیلی دوست داریم. وقتی یک کشتی توی دریا باشد، دور و بر آن پر از موج می‌شود، من و دوستانم روی این موج‌ها بالا و پایین می‌پریم و بازی می‌کنیم. دلفین‌ها همیشه در کنار هم زندگی می‌کنند. اگر یک روز یک دلفین تنها بماند، از غصه مریض می‌شود! حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، برای ورق زدن مجله، با من بیا...





ابری که پایین افتاد

♦ فروزنده خداجو

آسمان پر از ابر بود. ابرها با هم بازی می‌کردند. شکل اسب، بستنی و سیب می‌شدند. این طرف می‌رفتند، آن طرف می‌رفتند. روی شانه‌های باد می‌نشستند و می‌چرخیدند. فقط یک ابر تنبل موفرفری بود که یک گوشه‌ی آسمان لم داده بود. نه بازی می‌کرد. نه می‌خندید. نه می‌چرخید. ابری که شبیه هویج بود، به او نزدیک شد و پرسید: «میایی بازی؟!» ابر موفرفری، خواست چیزی بگوید که ابر هویجی، دست از سرش بردارد، برای همین هم گفت: «منتظر خواهرم هستم. او با من قهر کرده. رفته پایین توی برکه. حالا منتظر هستم تا او برگردد.» ابر هویجی کنار او نشست و گفت: «طفلک بی‌چاره!... ناراحت نباش! من همین جا می‌مانم تا خواهرت برگردد. نمی‌گذارم، تنها بمانی و غصه بخوری. بغض کنی یا گریهات بگیرد!» ابر موفرفری بقیه‌ی حرف‌های او را نشنید. چون روی شانه‌ی باد لم داده بود و از آن جا دور می‌شد. اما ابر هویجی دست بردار نبود! چون خیلی زود سر و کلاهش پیدا شد و روی آن یکی شانه‌ی باد نشست. ابر موفرفری چشم‌هایش را بست. حوصله‌ی حرف زدن نداشت. ابر هویجی، دلش سوخت. فکر کرد ابر از غصه‌ی خواهرش به



این حال و روز افتاده. برای همین هم چهار چشمی به زمین نگاه کرد تا خواهر او را پیدا کند. یک دفعه، چشمش به یک برکه افتاد. توی برکه یک ابر مو فرفری بود. ابر هویجی داد زد: «وای!... نگاه کن! پیدایش کردم. خواهرت به یک تکه ابر لم داده! چه قدر هم شبیه خودت است. راستی! شما دوقلو هستید؟» ابر مو فرفری به پایین نگاه کرد. عکس خودش را توی آب برکه دید. الکی گفت: «آره! او خواهرم است. اما انگار دوست ندارد بیاید بالا!» ابر هویجی، هیجان زده، بالا و پایین پرید و گفت: «خب! تو برو پایین! برو!

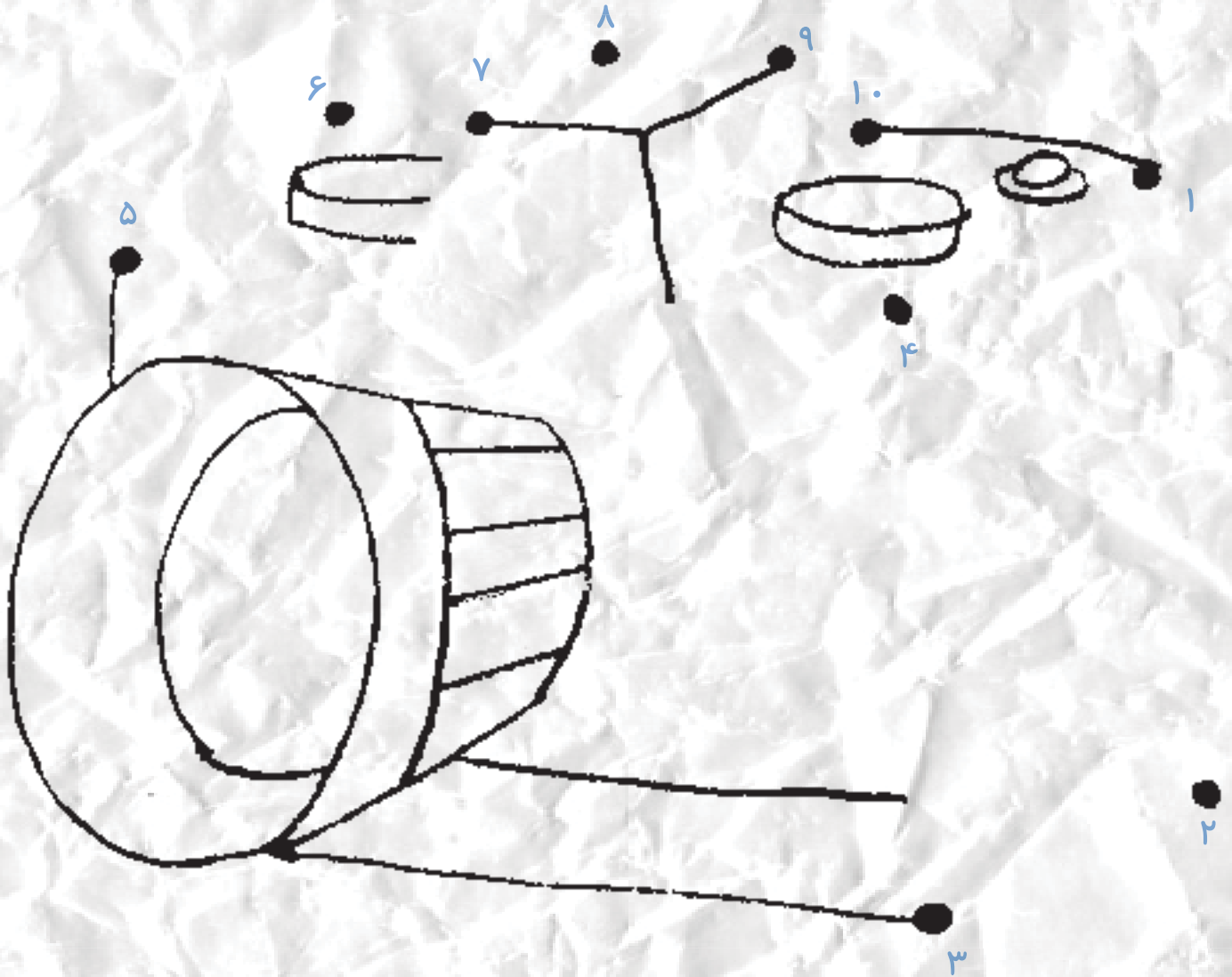
قهر بس است!» و ابر مو فرفری را هل داد پایین. ابر با سر توی آب افتاد. خواب از سرش پرید. ابر هویجی از آن بالا داد زد: «خوش بگذره! همیشه با هم آشتی باشید!» و همراه باد از آن جا رفت. ابر مو فرفری از عصبانیت جیغ کشید. اما ماهی‌ها از شادی بالا و پایین پریدند. حالا یک تکه ابر داشتند که با او بازی کنند!





زنگارتنی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



فرشته‌ها



من از حسین بزرگ‌تر هستم. برای همین هم اجازه دارم بعضی شب‌ها، پیش مادر بزرگ بمانم. اما حسین، فقط وقتی که دایی عباس و زن دایی باشند، اجازه دارد شب پیش مادر بزرگ بماند. آن شب، وقتی حسین دید که من نمی‌خواهم به خانه‌ی مان بروم، کفش‌هایش را نپوشید و با دایی نرفت. گفتم: «حسین جان! برو، فردا می‌آیی!» اما او دست مرا گرفت و پیش من ماند. مادر بزرگ گفت: «عباس جان! بگذار بماند!» دایی گفت: «اگر بهانه بگیرد و گریه کند، شما اذیت می‌شوید.» مادر بزرگ گفت: «بهانه نمی‌گیرد. قول می‌دهد! بگذار بماند.» این طوری شد که حسین هم مثل من پیش مادر بزرگ ماند. مادر بزرگ برای ما، پیش خودش رختخواب پهن کرد. بعد برای ما قصه گفت تا بخوابیم. مادر بزرگ کتاب قصه ندارد او همه‌ی قصه‌های قرآن را بلد است و شب‌هایی که پیش او می‌مانم برایم تعریف می‌کند. مادر بزرگ می‌گوید: «وقتی کسی قصه‌های قرآن را می‌گوید، فرشته‌ها هم ساکت و آرام به آن‌ها گوش می‌کنند.» آن شب، حسین راحت راحت خوابید. گریه نکرد، بهانه نگرفت و مادر بزرگ را هم اذیت نکرد. چون، من و حسین و فرشته‌ها، با قصه‌های قرآن خوابیده بودیم!





انار

مهری ماهوتی

بازم خبر داده کلاغ
انار شده مهمون باغ
اون که به سر کاکل داره
تاجی به رنگ گل داره

پوست تنش حنایی رنگ
دونه داره، سرخ و قشنگ
نشسته روی شاخه‌ها
می خنده اما بی صدا







و نیم ساعت بعد :

آماده باش که رسیدیم !



آماده ام! حتی
لباس شنا هم روهم
پوشیدم چون نهنگ
توی دریا زندگی می کنه



باشه! سفت بشین که رختیم!
به طرف « نهنگ دریایی »...

اما بیرون خانه :

... این که « پلنگ صحرائی »
است، نه نهنگ دریایی !!



اها ... اگر عکس است پس چرا نفس می‌کشد؟!



آه چه شوخی بی‌مزه‌ای! این هم مثل گوزریلا عکس است ...








واااااای! خانه کمک ام کن! پلنگه واقعیه!!



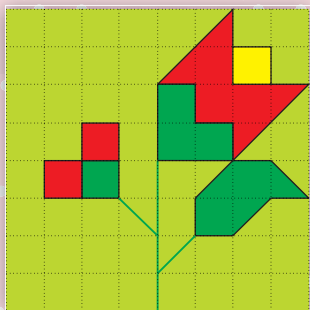
خودت رو برسول بامن و پیر تو تا بتونم نجاتت بدم!

بازی

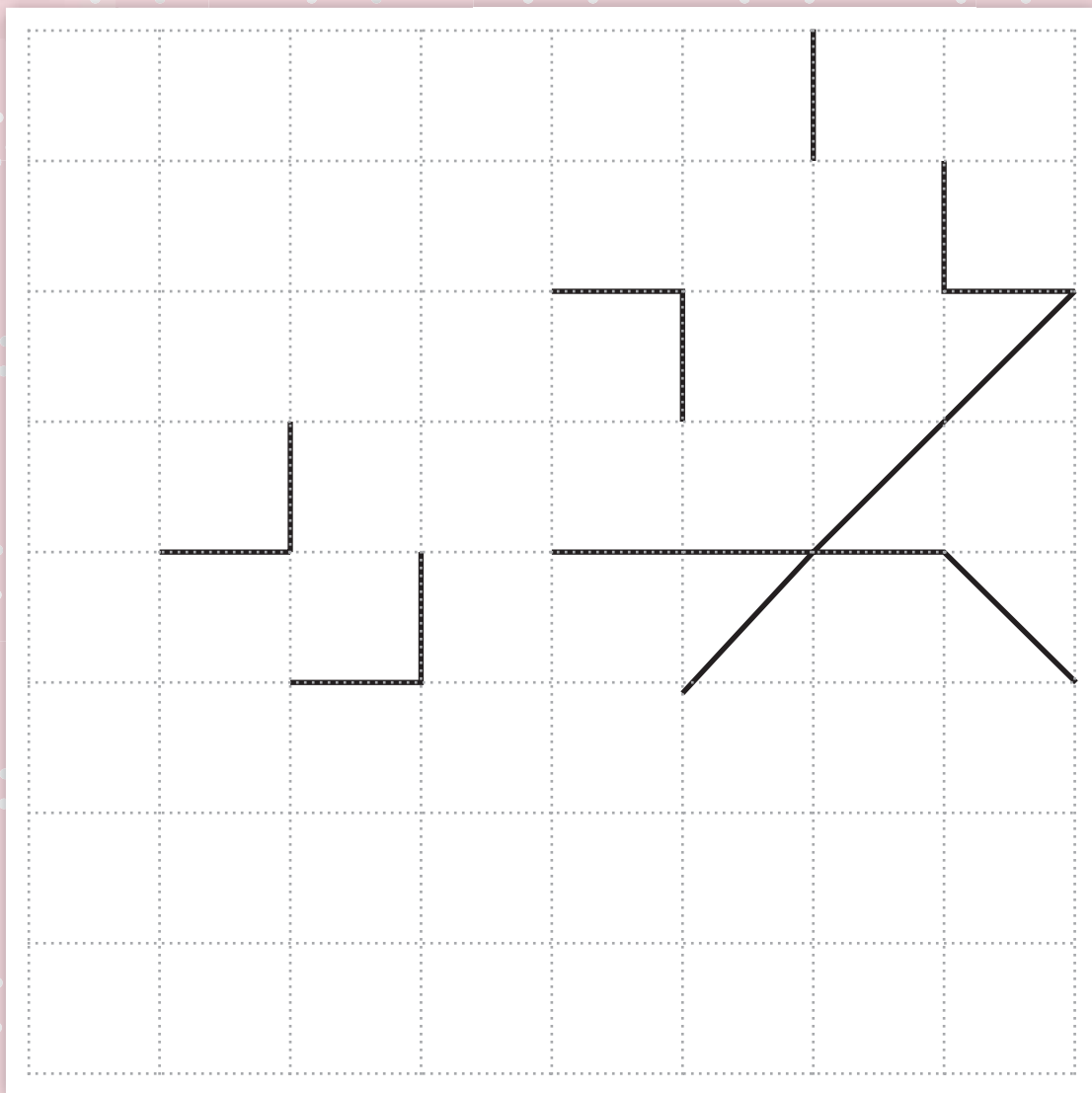
							
							
							
							
	X	X	X				

تعداد هر شکل را بشمار و در
جدول به همان اندازه علامت
بزن.





جدول را کامل و رنگ کن.





باد مترسکی



پاییز که شد، باد به سراغ مترسک رفت و گفت: «حالا کلاهت را می دهی؟» مترسک خندید و کلاه را به باد داد. باد کلاه را برداشت و دنبال کلاغها رفت. کلاغها، از باد مترسکی می ترسیدند و قار قار فرار می کردند. و باد مترسکی هو هو هو می خندید و دنبال کلاغها می رفت!



قورباغه



اردک



پروانه





لاک پشت

آواز قورباغه


یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

در یک برکه‌ی زیبا،  زندگی می‌کرد.  آواز خواندن را خیلی دوست داشت. برای همین

هم شب‌ها، وقتی همه خواب بودند و برکه آرام بود،  ، قور قور قور آواز می‌خواند. بعد، 

و  و  با صدای  از خواب می‌پریدند. وقتی می‌دید دوستانش بیدار شده‌اند،

خوش حال می‌شد و بلندتر قور قور می‌کرد.

یک روز وقتی که  از خستگی خوابیده بود،  و  به  گفتند: «باید فکری کنیم

تا  شبها بخوابد و روزها آواز بخواند.»  گفت: «حالا که  خواب است، کاری


نمی‌شود کرد.»  گفت: «پس باید بیدارش کنیم و گرنه باز هم شب بیدار می‌ماند و آواز




می‌خواند!»  و  رفتند توی آب و شلپ، شلپ، شروع کردند به آب بازی. آب به سر و



روی  پاشیده شد و  از خواب پرید.

گفت: «جان! چه خوب که بیدار شدی! برای ما آواز می‌خوانی؟»  گفت: «آلان

که بر که خیلی شلوغ است! کسی صدای مرا نمی‌شنود.»  و  گفتند: «می‌شنویم!

خیلی خوب می‌شنویم! برایمان بخوان!»  با خوش حالی شروع کرد به آواز خواندن. 

و  و  برایش دست زدند و به او آفرین گفتند.  ، تمام روز را آواز خواند. شب،

آن قدر خسته بود که زودتر از همه خوابید! بر که ساکت شد،  و  هم راحت و

آرام خوابیدند!

قصه حیوانات



۲

یک مرغ، چشمش به چیز عجیبی افتاد!



۱

یک روز وقتی که توی مرغدانی، مرغ‌ها در لانه‌ی خودشان نشسته بودند.



۳

وای! گربه رفته بود توی لانه‌ی یکی از مرغ‌ها!



۵

خبر به آقا خروسه رسید.



۴

بین مرغها و ولوله شد! همه از لانه بیرون آمدند و قدقدقا، قدقدقا سر و صدا راه انداختند.



۷

اما خاتم مرغه، خیلی شجاع بود. گربه را بیرون کرد، قبل از این که آقا خروسه برسد!

۲۳



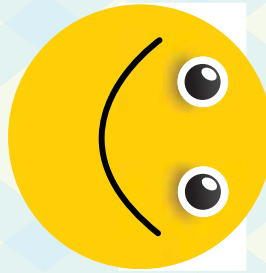
۶

آقا خروسه، عصبانی شد! پرهایش را بالا داد و به طرف مرغدانی دوید!



کار دستی

شکل‌ها را قیچی کن.
گل برگ‌ها را از پشت به هم بچسبان.
دور دایره زرد، از پشت چسب مایع بزن و گلبرگ‌ها را دور تا دور آن
بچسبان.
حالا یک نی پشت آن بگذار و دایره زرد بعدی را به آن بچسبان.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران + شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام [ره] شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلخ ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمیز

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

تزییناتها

کاغذ سفید است
رنگ پنیر است
مانند برف است
همرنگ شیر است

خرگوش زیباست
همرنگ آنهاست
قو هم سفید است
قو توی دریاست



مصطفی رحماندوست



